

ترکیبات و اصطلاحات و امثال فارسی که اهلالی کشمیر عیناً آنها را بکار می برند

آب آمد تیمم بر خاست	آبخار خیر
آب چو از سرگذشت یک نیزه و نه رام	آسخر زمان
نیزه برابر است	آسخر نقر
آب و تاب	آسخر کلام
آب روان	آرام طلب
آب زلال	آرام جان
آب گرم	آرام بسند
آب سرد	آزاد طبیعت (نیمی آزاد طبع)
آب گوشت	آزموده را آزمودن خطاست
آب ندیده و موزه کشیده	آش جو
آب ودانه	آشیش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
آب شیرین	بادوستان مرآت بادشمنان مدارا
آتش برست	آفتاب آمد دلیل آفتاب

اگر شش روز را گوید شب است این {
 ببايد گفت انيك ماه و پروين
 الله بس باقى هوس

اگر بينى که نابينا و چاه است {
 اگر خاموش بشيتى گناه است {

اگر خنظل خورى از دست خوشخوى {
 به از شير بينى از دست ترشيدوى {

اگر ز بارغ رعيتت ملك خورد سيبى {
 ز نندشكمر يانش هزار مرغ به سبخ
 اول خويش بده درویش

اى بس آرزو که خاک شده

اى دوست بر جنازه دشمن چو بگذرى {
 شادى مکن که بر تو باين فاجرا رود {

اين راه که تو مى روى به ترکستان است {
 ترسم که بگيئه نرسى اى اعرابى {

اينکه مى بنيم به بيداريت يارب يا بخواب
 اى باد صبا اين همه آورده تست

آفتاب کوى

آمد و رفت

آنانکه غنى ترند محتاج ترند

آپچه جوان در اينه بيند پير در رخت خام بيند

آپچه بخود نپندى بد بگران مپند

آپچه خوبان همه دارند تو تنها داري

آپچه خيران را کند رو به مزاج {
 آحتياج است آحتياج است آحتياج {

آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک

آن قدر لبکت و آن ساقى نماند

آن کس که نداند و نداند که نداند {
 در جهل مرکب ابدالتد بهر بماند {

آواز دهل شيندان از دور خوش است

آواز گان کم تکند رزق گدارا

از کودگان خطا از بزرگان عفو

از کوزه همان تراود که داوست

از عاست که بر عاست

از مکافات عمل غافل مشو {
 گندم از گندم بر و بد جو ز جو {

اسپ تازى شده مجروح بزيو پاران {
 طوق زرئين همه در گردن خرمى بنيم {

بادبها	آن دفتر را گاو خورد
بار خدا یا	آه سرد (بصورت آه سر)
باخواست	ابن الوقت
بالاتفاق	از دست (رفتن)
بختاور	از کار (شدن)
بخت بلند	از حالت که بر حالت
بخت بیدار	اسپ تازی
بیدات	استاد علم بر سر علم
بدبین	اشاره غیبی
بدبینی	اعضای ریشه
برات عاشقان بر شایخ آهو	اقبال مند
بر طرف (شدن)	امانت دار
برگ سبزه است نخل درویش	امیدگاه
بر سج آب	انگشت بدندان
بر هم (تباہی)	انگشت نما
بر خفش	اول خویش بعد درویش
بز دل	اول طعام بعد کلام
بز دلی	اہل دل
بسرو چشم	اہل نظر

بخت و دولت بکار دانی نیست جز به تاسید آسمانی نیست	بکار آمدن بکمال
بدریا در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت برکت راست	برای خدا برای ناگهانی
برات عاشقان بر شاخ آهوی برای نهادن پچه سنگ و چه زند	برای آسمانی بند و بخت
بر تو صفهای دشمن تکیه کرون ابلی است پای بوس سیل از پا نکلند دیوار را	بنفس نفیس سنی آدم
بزرگی بعقل است نه به سال ببلوا خرد بهار بیار	بومی شیراز دبان او می آید به هر حال
خبر بد به بوم شوم گزاره بنادان که بنحان روزی رساند	به هر صورت با توکل زانوی لا شتر بیند
که وانا اندران حیران یماند سنی آدم اعقای یکدیگر انده	باد و ستان مروت باد دشمنان مدارا بعین تفاوت ره از کجاست یا یکی
بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلداسته گردد	تبرس از راه منطوعان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید
بی علم نتوان خدا را شناخت بی ادب محروم گشت از فضل و ب	بچه در ذکر نامش منظر بخت اگر یاری کند شیر فلک زاری کند
بهشت آنجاست که آزاری نه باشد کسی را با کسی کاری نه باشد	بخت اگر برگردد واسط تازی خر گردد بخت اگر برگردد واسط تازی خر گردد

بیچار	بی اختیار
بیگناہ	بی ایمان
بی گہ	بی پردہ
بی مروت	بی تاب
بیمناک	بی تاب
بی میل	بی حال
بی نماز	بی رنگ
بی نیاز	بی روزگار
بی وفا	بی ریا
بیہودہ	بی زوال
پا پر جا (بصورت پا پر جا)	بی شرم
پاہرکات	بی شعور
پاک پاش (الیق دیدار باش)	بی شمار
پریشان حال	بی ضابطہ
اپس انداز	بی غم
پیرمٹھان	بی غیرت
پانی گدا انگ نیت	بی فکر
منک خدا تنگ نیت	بی کس
پر لگندہ روزی پر لگندہ دل	بیگار

تکبر عزرا زیل را خوار کرد	{ اسپر لوزج بابدان بنشت
{ تنور شکم و معدم تا فتن	{ خاندان نبوستش گم شد
{ مهیبت بود روز نایافتن	پیران کنی پرندم میدان می پرانند
توانگری بید است نه به مال	پیش از مرگ دادیلا
توبخیر مال سلامت	تبدیل آب و هوا
توبه لصورج	تجاهل عارخانه
ثابت قدم	تجربه کار
ثالث نامه	تجهیز و تکفین
جادوگر (لبورت جو دگر - جو دگار)	{ تاتریاق از عراق آورده شود
جادوگری (لبورت جو دگری)	{ مار گزیده مرده شود
جام جم	تنگ دست
جامه خانه	تنگ دستی
جان جانان	تفنن طبع
جانشین	تنگ و دو
جانماز	تفخواه دار
جاه و جلال	تند مزاج
جاه و حشمت	تابتر بالا شود آندة آسایش
جعل ساز	تابناشد چیزی کی مردم نگویند چیزی با
جعل سازی	{ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
	{ کاین ره که تو میروی به ترکستان است

جهان دیده بسیار گوید و دروغ	جگر گوشه (بصورت جگر گوش)
چار ضرب	جلد زگر
چاه کن	جلد زگری
چاه کن را چاه در پیش	جلد باز
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمان	جلد یازی
چشم براه	جناب عالی
چشم بندی	جناب دالا
چوب خط	جناب زرگری
چشم فاروشن دل ماشاد	جواب جاها ان باشد خموشی
چشم و چراغ	جواب دعوی
چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یارن فراموش کردند عشق	جواب ده
	جواب سوال
چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند	جواب ندارد
چون قضا آید طبیب ابله شود	جواب ان مرگ (بصورت جان امرگ)
چپه در او راست دزدی که یکفای چراغ دارد	جواب بنده بایبند
چونبت خاک را با عالم پاک	جواب شیر
حاجت مند	جواب زندان شکن
حاکم اعلی	جواب ان جایلی
حق بجانب	جواب استاد به زهر پدیر

خداخواسته	حق الناس (بصورت عقیل ناس)
خاک شفا	حرا محوز
خام طبع	حرا محوزی
خودکشی	حرامزاده
خوش باش	حرامزادگی
خون سیاوش	حرام خانه
خود بخود	حرف به حرف
خود بین	حرف من خمه
خود بینی	حب حال
خود دار	حضور والا
خود داری	حق دار
خوش خبر	حق به مقدار رسید
خوش نصیب	حکمت الهی
خام خیال	حق شفقه
خیال خام	خاموشی نیم رضا
خانه دار	[خشت اول چون بند مسمار کج تا اثر یامی رود دیوار کج
خانه داری	
خانه داماد	[خرد عیبی اگر بکند رود چون بیاید هنوز خراب باشد
خود مختار	

خود فضیلت دیگران را فضیلت	خود خندری
دارینا	خود کرده را اعلام نیست
دارحق را قابلیت شرط نیست	خوشتر آن باشد که سر دبران گفته آید در حدیث دیگران
داشت آید بکار	
دختر زرد	خون ناحق
دراز قد	خون جگر
دراز گوش	خوی بد
درآمد بکاهد	خدمتار
دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز	خشک دماغ
دست پاک (بمعنی دست شستن)	خشک مغز
دستر خوان	خشک سالی
دست اندازی (بصورت دست اندازی)	خشناک
دستبردار	خط سبز
دشمن دانا به از نادان دوست	خط و کتابت
دست بسته	خلوص نیت
دست بوس (بمعنی هدیه بصورت پول که به	خدا بیخ انگشت یکسان نکند
داماد و عروس تقدیم می شود)	خفته را خفته کی کند بیدار
دوست آن باشد که گیرد دست و دست	خندان
در پریشان خانی و در ماندگی	خاک ران جهان را بقفارت منگر

دل دار	دستخط
دل داری	دست شفا
دل آور (دلاور)	دست کاری
دل آوری (دلاوری)	دست گاہ
دل دار	دستگیر
دل داری	دستگیری
دل بر	دستیاب
دلبری	دشمن بچہ کند چون مہربان باشد دوست
دل نواز	دشوار
دل آزرہ	دشواری
دل آزار	دعاگو
دل تنگ	دعای نیر
دل شکنی	دعوت خیراز
دُنیا دار	دعویٰ دار
دنیا داری	دقیانوسی (شخصی دارای افکار کہنہ)
دنیا بامیدہ قیام است	دکان دار
دوتار	دکان داری
دولت مند	دل را بدل را بہیت
دولت خانہ	دل بدست آدر کہ حج اکبر است

دین دار	دوباره
دین داری	دوران دیش
دایخ دار	دوشال
دیرآید بربست آید	دید بان (بصورت دیدبان)
{ درین دنیا کسی ای تم نباشد اگر باشد یعنی آدم نه باشد	دیانتدار
	دیانتداری
دیوانه بگره خود هشیار	دیوار هم گوش دارد
دگر چار ضرب	{ در مجلس خود راه مده، بچومنی را افسرده طل افسرده کند انجمنی را
دگر نیر	
ذره حکومت تووّه انترقی	دیوان خانه

(بقیه در)